

او از دیدن آنرا شنیدیم برپس وی رفتیم گفت استبدان بلا اله الا الله
 و استبدان محمد رسول الله بعد از آن در ساعت بگردید و بر
 غسل کردیم و نماز کردیم و در مقابل بر مسلمانان سخن کردیم
 و وی هرگز سخن دنیا نگفتی و چون با کسی شنیدی که سخن دینی
 گفتی از مجلس وی برخواستی روزی مسجد در آمد جمعی دیدند
 امید داشته که شاید بگری و سخن خیری مشغول باشند بر نشان
 نشست ناگاه یکی از ایشان گفت علام من از تجارت آمد و چندین
 سود آورده دیگری گفت چهار غلام خود ساخته ام و بعلقان سفر
 می فرستم ابو مسلم رحمه الله در ایشان مکرست و گفت میدهند که
 مثل من بعضی شما چیست سخن کسی است که ویرا باران عظیم گرفت
 ناگاه دید که در کای پیدا شد و در بزرگ برانجا نشاند و با خود گفت
 بدین در درایم چند آن که باران بارانید چون در آمد آن خایه بیفت
 بیست من برپس شما شنیدیم که شاید از شما بگری و خیری سرزند
 شما خود این دنیا بوده اید از وی از آنکه چون اسود غنسی درین غوی
 بگری کرد ابو مسلم حوالاتی را طلبید گفت تو کواهی میدی که من رسول
 است الله علیه و آله

خدا ابو مسلم گفت فی نفس ان خود گفت کواهی میدی که محمد رسول
 خدا است گفت آری چند بار این سخن را مکرر کرد جواب همین گفت
 بفرمود ما الشش عظیم برافروختند و ابو مسلم را در الشش انداختند
 و بر اسیح کردند می نرسید اسود را گفتند که ویرا دور کن و اگر
 اعتقاد و متابعتان تر افساد خواهد آورد و ویرا اندر نمودن از زمین
 کوی که بگذرید رفت و رسول صلی الله علیه و سلم وفات کرده بود
 و ابو بکر رضی الله عنه خلافت ششمه بود مسجد در آمد و نماز کرد
 ابو موسی بن عمیر رضی الله عنه ویرا دید پس وی نیت در رسید که از
 که ام قومی گفت از اهل من رسید که چه کرد آن مرد که آن کتاب
 ویرا در الشش انداخت گفت آن عبد الله بن نوب بود عمر
 رضی الله عنه گفت سوگند بخدا ای تعالی بر تو آتی گفت آری ویرا
 در کنار گرفت و مکرست و ویرا پیش ابو بکر رضی الله عنه و میران
 خود و ابو بکر نشانند و گفت الحمد لله ای یمنی صبی ارانی فی ائمه
 محمد صلی الله علیه و سلم من عمل به کما فعل بایرا هم خلیل الرحمن
 است الله علیه و آله

بیش

خدا ابو مسلم